



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۸۷۸

صحرا خوشست، لیک چو خورشید فر دهد
بُستان خوشست، لیک چو گلزار بر دهد

خورشیدِ دیگرِیست که فرمان و حکم او
خورشید را برای مصالح سفر دهد

بوسه به او رسد که رُخش همچو زر بُود
او را نمی‌رسد که رود مال و زر دهد

بنگر به طوطیان که پر و بال می‌زنند
سوی شِکرلِبی (۱) که به ایشان شکر دهد

هر کس شِکرلِبی بگزیده‌ست در جهان
ما را شِکرلِبیست که چیزی دگر دهد

ما را شِکرلِبیست، شِکرها گدای اوست
ما را شَهَنشَهِیست که مُلک (۲) و ظَفَر (۳) دهد

همت بلند دار اگر شاه زاده‌ای
قانع مشو ز شاه که تاج و کمر دهد

برکن تو جامه‌ها و در آب حیات رو
تا پاره‌های خاکِ تو لعل و گُهر دهد

بگریز سوی عشق و بپرهیز از آن بتی
کو دلبری نماید و خونِ جگر دهد

در چشم من نیاید خوبیِ هیچ خوب
نقاش جسم جان را غیبی صُور (۴) دهد

کی آب شور نوشد با مرغهای کور؟
آن مرغ را که عقل ز کوثر خبر دهد

خود پر کند دو دیده ما را به حُسنِ خویش
گر ماه آن ببیند در حال سر دهد

در دیده گدای تو آید نگارِ خاک^(۵)؟
حاشا ز دیده‌ای که خدایش نظر دهد

خامش ز حرف گفتن تا بوکه^(۶) عقل کل
ما را ز عقل جزوی راه و عبَر^(۷) دهد

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۲۵

الله الله، گردِ دریاپار^(۸) گرد
گرچه باشند اهل دریاپار زرد

تا که آید لطف بخشایشگری
سرخ گردد روی زرد از گوهری

زردی رو بهترین رنگ هاست
زانکه اندر انتظارِ آن لقاست

لیک سرخی بر رخی کآن لامع^(۹) است
بهر آن آمد که جانش قانع ست

که طمع لاغر کند، زرد و ذلیل
نیست او از علّتِ ابدان^(۱۰) علیل

چون ببیند روی زرد بی سقم^(۱۱)
خیره گردد عقل جالینوس هم

چون طمع بستی تو در انوارِ هُو
مصطفی گوید که ذلّتِ نفسُهُ

هر گاه تو در انوار الهی طمع بستی، یعنی شیفته تجلیات الهی شدی،
حضرت مصطفی فرماید: نفسش خوار شده است.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۲۳۶

خوابناکی، لیک هم بر راه خُسپ^(۱۲)
الله الله بر ره الله خُسپ

تا بُود که سالکی بر تو زند
از خیالاتِ نُعاست^(۸۳) بَرکند

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸۳۲

کی نَظاره^(۸۴) اهل بِخُردین بُود؟
آن نَظاره گول^(۸۵) گردیدن بُود

پُرس پُرسان، کین به چند و آن به چند؟
از پی تعبیر وقت و ریش خند

از ملولی کاله^(۸۶) می خواهد ز تو
نیست آن کس مشتری و کاله جو

کاله را صد بار دید و باز داد
جامه کی پیمود^(۸۷) او؟ پیمود باد^(۸۸)

کو قُدوم و کَرّ و فَرّ مشتری
کو میزاح گنگلی^(۸۹) سَرسری

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۵۲۰

بخش ۱۲۸ - آمدن نایب قاضی میان بازار و خریداری کردن صندوق را از جوحی الی آخره

نایب آمد، گفت: صندوقت به چند؟
گفت: نُهصد بیشتر زر می دهند

من نمی آیم فروتر از هزار
گر خریداری، گشا کیسه بیار

گفت: شرمی دار ای کوتاه‌نمد
قیمت صندوق، خود پیدا بود

گفت: بی‌رویت، شیری^(۹۰) خود فاسدی ست
بیع^(۹۱) ما زیر گلیم، این راست نیست

بر گشایم، گر نمی‌ارزد، مَخر
تا نباشد بر تو حیفی ای پدر

گفت: ای ستار بر مگشای راز
سر بپسته می‌خرم، با من بساز

سَتر^(۲۳) کن تا بر تو سَتَّاری^(۲۴) کنند
تا نبینی ایمنی، بر کس مَخْنَد

بس درین صندوق چون تو مانده‌اند
خویش را اندر بلا بنشانده‌اند

آنچه بر تو خواه^(۲۵) آن باشد پسند
بر دگر کس آن کن، از رنج و گزند

ز آنکه بر مِرصاد^(۲۶)، حق و اندر کمین*
می‌دهد پاداش پیش از یومِ دین^(۲۷)

أَنْ عَظِيمُ الْعَرْشِ^(۲۸)، عرش او محیط
تختِ دادش^(۲۹) بر همه جان‌ها بَسِيط^(۳۰)

گوشهٔ عرشش به تو پیوسته است
هین مَجْنِبَانِ جز به دین و داد دست

تو مراقب باش بر احوال خویش
نوش بین در داد و، بعد از ظلم، نیش

گفت: آری، اینچه کردم، اِسْتَمَّ است
لیک هم می‌دان که بادی^(۳۱) أَظْلَمُ^(۳۲) ** است

گفت نایب: یک به یک ما بادی ایم
با سوادِ وجه^(۳۳) اندر شادی ایم

همچو زنگی کو بُود شادان و خوش
او نبیند، غیر او بیند رُخَش

ماجرا بسیار شد در مَن یزید^(۳۴)
داد صد دینار و آن از وی خرید

هر دمی صندوقی، ای بدپسند
هاتفان و غیبیانت می‌خرند

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۵۶۹

آنچه نپسندی به خود ای شیخ دین
چون پسندی بر برادر؟ ای امین

* قرآن کریم، سوره فجر (۸۹)، آیه ۱۴

إِنَّ رَبَّكَ لِبِالْمِرْصَادِ

بی گمان پروردگارت در کمینگاه است.

** ضرب المثل عربی

الْبَادِي أظْلَمُ

آغازگر ستم، ستمکار تر است.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۵۳۸

بخش ۱۲۹ - در تفسیر این خبر که مصطفی صلوات الله علیه فرمود: مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَعَلَى مَوْلَاهُ تَا مَنَافِقَان طَعْنَهُ زِدْنِدْ كَه بَس نَبُودَش
که ما مطیع و چاکری نمودیم او را؟ چاکری کودکی خلم آلودمان هم می‌فرماید الی آخره

حدیث قدیر

مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَعَلَى مَوْلَاهُ اَللّٰهُمَّ مَنْ وَاوَاهُ و عَادِ مَنْ عَادَاهُ

هر که را که من مولای او باشم علی مولای اوست. خداوندا دوستان علی را دوست بدار و دشمنانش را دشمن بدار.

زین سبب پیغمبر با اجتهاد
نام خود و آن علی مولا نهاد

گفت: هر کو را منم مولا و دوست
ابن عم (۳۴) من علی مولای اوست

کیست مولا؟ آنکه آزادت کند
بند رقیبت (۳۵) ز پایت بر کند

چون به آزادی نبوت هادی (۳۶) است
مؤمنان را ز انبیا آزادی است

ای گروه مؤمنان شادی کنید
همچو سرو و سوسن آزادی کنید

لیک می‌گویید هر دم شکر آب
بی‌زبان، چون گلستان خوش‌خُصّاب^(۳۷)

بی‌زبان گویند سرو و سبزه‌زار
شکر آب و شکر عدل نوبهار

حُله‌ها^(۳۸) پوشیده و دامن‌کشان
مست و رقاص و خوش و عنبرفشان

جزو جزو، آبستن از شاه بهار
جسمشان چون دُرّج^(۳۹) پُر دُرّ ثَمّار^(۴۰)

مریمان، بی شوی آبست^(۴۱) از مسیح
خامشان، بی لاف و گفتاری فصیح

ماه ما بی‌نطق، خوش بر تافته ست
هر زبان، نطق از فر^(۴۲) ما یافته ست

نُطقِ عیسی از فرِ مریم بود
نُطقِ آدم پرتو آن دم بود

تا زیادت گردد از شکر ای ثَقّات^(۴۳)
پس نبات دیگرست اندر نبات

عکس آن اینجاست، دَلَّ مَنْ قَنَعَ
اندرین طَورست^(۴۴) عَزَّ مَنْ طَمَعَ

در اینجا عکس آن سخن مصداق دارد. یعنی در امور دنیوی همیشه دستور اینست که
شخص قناعت کند و آزمندی نشان ندهد، ولی امور معنوی را هر چه تحصیل کنی باز کم است.

در جَوّال نفس خود چندین مرو
از خریداران خود غافل مشو

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۹۵۵

حرص اندر عشق تو فخر است و جاه
حرص اندر غیر تو ننگ و تباه

شهوَت و حرصِ نران پیشی^(۴۵) بُود
و آنِ حیزان^(۴۶) ننگ و بدکیشی بُود

حرصِ مردان از ره پیشی بُود
در مُخَنَّت^(۴۷) حرص، سویِ پس رود

آن یکی حرص از کمال مردی است
و آن دگر حرص افتضاح و سردی است

آه، سیرِی هست اینجا، بس نهران
که سویِ خضری شود موسی دوان

همچو مُسْتَسْقَى^(۴۸) کز آبش سیر نیست
پر هر آنچه یافتی بالله مایست

بی نهایت حضرت است این بارگاه
صَدْر^(۴۹) را بگذار، صَدْرِ توست راه

- (۱) شکرآب: شیرین‌آب، شیرین‌گفتار
- (۲) مُلک: سرزمین، مملکت، پادشاهی
- (۳) طَفَر: پروزی
- (۴) سُور: جمع صورت، نقش‌ها
- (۵) نگار خاک: صورتهای حسی
- (۶) بوکه: شاید که
- (۷) غبر: عبور کردن و گذشتن از وادی و نهر و جوی، تعبیرکردن خواب
- (۸) دریابار: کنار دریا، ساحل دریا
- (۹) لامع: درخشان، درخشنده، تابان
- (۱۰) آیدان: جمع بدن، تن‌ها
- (۱۱) سَقَم: بیماری
- (۱۲) خُسب: بخواب
- (۱۳) نَعاس: چرت، خواب
- (۱۴) نَطَّارَه: تماشاکنندگان، تماشاچیان
- (۱۵) گول: نادان، احمق
- (۱۶) کاله: کالا، متاع
- (۱۷) جامه پیمون: در اینجا به معنی خریدن لباس
- (۱۸) باد پیمون: تعبیری است از بهبوده کاری
- (۱۹) گنگل: هزل، مسخرگی، شوخی
- (۲۰) شری: خرید و فروش
- (۲۱) بیع: خرید و فروش
- (۲۲) سَتَر: پوشاندن، پنهان کردن
- (۲۳) سَتَّار: بسیار پوشنده، از صفات خدا
- (۲۴) خواه: خواسته
- (۲۵) مرصاد: کنیگاه
- (۲۶) یوم دین: روز قیامت
- (۲۷) عَظِیمُ العَرش: خدایی که صاحب عرش عظیم است
- (۲۸) داد: عدل، انصاف
- (۲۹) بسبب: واگسترده، فراخ یافته، عام و شامل
- (۳۰) بادی: آغاز کننده
- (۳۱) اَظَلَم: ستمکارتر
- (۳۲) سَوابِج: سیاه‌ی چهره، سیاه رویی

- (۳۳) مَن بَزید: معامله، حراج، بازار خرید و فروش
- (۳۴) اِیْنِ عَمِّ: پسر عم
- (۳۵) رَقِیْبَت: بندگی
- (۳۶) هادی: هدایت‌کننده، ره‌نما
- (۳۷) خوش‌خُصَاب: خوش رنگ، خُصَاب: هر آنچه که موی سر و صورت را با آن رنگ کنند.
- (۳۸) خُلّه: لباس نو، جمع: خُلل
- (۳۹) صندوقچه جواهرات
- (۴۰) ثَمَار: میوه‌ها، جمع ثَمَر
- (۴۱) اَیْسَت: آیسین
- (۴۲) فَرّ: فروغ آیزدی
- (۴۳) ثَقَات: افراد مورد اعتماد، جمع ثَقّه
- (۴۴) طَوْر: نوع، صنف، مرتبه، جمع: اَطوار
- (۴۵) پِیْشِی: در اینجا به معنی سبقت در کمال یابی و عشق حق است.
- (۴۶) حَیْر: چشمچران، بدکار
- (۴۷) مُخَدَّت: مردی که حالات و اطوار زنان را از خود بروز بدهد، مرد بدکار
- (۴۸) مُسْتَشْفِی: آب خواهنده برای نوشیدن، بیماری که مبتلی به استسقا شده است
- (۴۹) صَدْر: سینه، حاکم، رئیس، در اینجا به معنی اعلی مرتبه کمال